

ص ۵۵ سطر آخر در متن آلمانی لغت ده/دهات بکار برده نشده، بلکه صحبت از سکنه‌ی مناطق روستائی (بمعنی اعم آن) است. عدم بکاربردن واژه ده (نه فقط در اینجا بلکه در تمام کتاب) خود دلیلی بر انکار وجود این واحد اجتماعی در ایران این دوره توسط داند اما می‌باشد.

ص ۵۷ سطر ۸ بجای بخشش، بخشیدن صحیح است.

سطر ۹ اشتباهاً " بجای "زنان" زمان چاپ شده.

سطر ۱۲ بجای ستون "تکیه گاه" بهتر است. جمله باید بطور کلی بهتر ترجمه شود.

ص ۶۰ سطر ۱۸ پتوزیرس (Petosiris) است.

در پایان موفقیت مترجم و ناشر را خواهانم. منتهی آقایان باید در کارشان توجه بیشتری مبذول دارند. ان شاء الله چاپ دوم چاپ بهتری خواهد بود.

توسینگن (فعلاً " دمشق)

سید محمد علی جمالزاده

چهل مجلس

باهتمام آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

شیخ علاءالدوله سمنانی عارف معروف و مشهور قرن هفتم و هشتم هجری است و کتابش "چهل مجلس" اکنون بطوریکه در آغاز "پیش‌گفتار" به قلم مصحح پرکوشش و پرشور و محقق ارجمند آقای عبدالرفیع حقیقت تذکر داده شده است پس از ۶۷۵ مال از پایان تحریر آن (۷۲۴ هجری) برای نخستین بار چاپ و منتشر میگردد باید دانست که این "چهل مجلس" بقلم خود رکن‌الدین (علاءالدوله) احمد - بیابانکی سمنانی نیست، بلکه بوسیلهٔ مرید و شاگرد او موسوم بیه امیراقبال سیستانی تحریر و تنظیم گردیده است و حتر عنوان "چهل مجلس" را همین شخص باین کتاب داده است.

خوشبختانه گذشته ازین "چهل مجلس" نسخه‌ای از دیوان اشعار شیخ علاءالدوله هم در اثر کوشش و کاوش دانشمند گرانقدر آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در کتابخانه "ملی پاریس" بدست آمده است و خدا بخواهد ان‌شاءالله بزودی در تهران چاپ و نشر خواهد شد.

مقام رفیع شیخ علاءالدین

در "شرح احوال" این عارف بزرگ در آغاز "چهل مجلس" میخوانیم که شیخ علاءالدوله پس از کوشش فراوان و طی مسالک و مراحل عرفانی "منزلتی عالی یافت و مشهورروزگار خویش و جامع سلاسل متأخران گشت و به نقل قاضی نورالله شوشتری گوش زمانه مضمون این رباعی را از زبان او شنید:

هر رنند که در مصطبه مسکن دارد سوزی زمن سوخته خرمن دارد

هر جا که سیه گلیم و آشفته دلیست شاگرد من است و خرقه از من دارد

و نیز همو افزوده است که اطراف جهان دلباختگان خسران زده و مریدان مراد کم دیده به منظور خوشه‌چینی به "صوفی‌آبادش می‌آمدند و روزگاری جهت فایده از خدمتش در سمنان می‌ماندند".

چنانکه همه میدانیم در سوابق ایام که در ایران دانشمندان و عرفا و مشایخ نامدار زندگانی میکردند از اطراف دنیای اسلامی اشخاص دانش‌پرور و علی‌الخصوص جوانان دانشجو راههای دور دراز را چه بسا با زحمت و مرارت بسیار طی میکردند و بسیار اتفاق میافتاد که با پای زخم دیده و کیسه‌تهی بمحل مقصود میرسیدند و در خانقاه استاد مرید و مرشد خود مدتهای مدیدی اقامت میوزیدند و درس میخواندند و تربیت می‌یافتند تا آنکه بمقام منظور میرسیدند و با اجازه استاد برای ارشاد و دلالت دیگران به شهر و کشور خود مراجعت میکردند.

پس معلوم شد که شیخ دارای شهرت بسیار بوده است و حتی دولت‌شاه سمرقندی در وصف مقام او چنین نوشته است:

"بعد از شیخ جنید بغدادی هیچکس چون او در این طریق (تصوف و عرفان) قوم ننهاده است."

خود شیخ در حق خود فرموده است که "هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف صوفیان نمودم".
وفات او را در همان "صوفی آباد" (در "برج احرار") نوشته‌اند و در آن سال یعنی ۷۳۶ هجری قمری از عمرش ۷۷ سال و دو ماه و چهار روز گذشته و نیز مشهور است که وی از شیوخ سلسله ذهبیه بوده است.

پاره‌ای از اعتقادات شیخ علاءالدوله

در همان مقدمه بر "چهل مجلس" بقلم امیر اقبال سیستانی مذکور به پاره‌ای از اعتقادات شیخ اشاره رفته است و از آن جمله معلوم میشود که:

- ۱- "در تصوف معتقد به اعتدال بوده و اجرای احکام دین و انطباق آنها را با اصول تصوف مورد توجه قرار میداده و در این راه سختگیر بوده است . . ."
 - ۲- در مخالفت با معتقدان به "وحدت وجود" راه میالغه می‌پیموده و چنین اعتقادی را راهنمایی به کفر و گمراهی میدانسته است ، بطوری که کمال‌الدین عبدالرزاق که حق را "وجود مطلق" گفته بود تکفیر کرد .
 - ۳- فرموده است که حق تعالی این زمین و مزارع را به حکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فایده‌ای به خلق رسد . آیا امروز عجیب بنظر نمیرسد که عارف بزرگی دیگری را برای مسائل بزرگ فلسفی تکفیر نماید .
- البته شیخ بزرگوار عقاید و نظرهای دیگری هم میداشته است که در طی "چهل - مجلس" بر خواننده مکشوف میگردد . ولی در مقدمه بر کتاب بیش از این نیامده است جز اینکه ظاهراً بر شیخ ابوسعید که در صرف غذا به کاسه‌های جداگانه معتقد بوده است ایراد وارد ساخته که چرا با آنکه رسول (ص) فرموده "هرچند که دست در کاسه بیشتر برکت بیشتر" چرا با درویشان جدا کاسه می‌نهاده است .

در اینجا شاید بی‌مناسبت نباشد که برسم ذکر دلبران در حدیث دیگران که بزرگان ما جایز شمرده‌اند داستانی را برایتان حکایت کنم . در خاطر دارم که درست متجاوز از هفتاد سال پیش از این پدرم سید جمال‌الدین واعظ درویشی را درر کوچه و بازار تهران دیده بود که با لباس سفید پاک ، سبزه و کشکول بدست ، دوره میگرددیده و مدام این جمله

را تکرار می کرده است: "حرف حق بز، سرت را ببرند"

او را با خود بمنزل آورد و بنا شد هر هفته یک روز ناهار را با پدرم در منزل ماصرف نماید. پس از چند هفته پدرم محرمانه بمن که طفل بودم و سرهمان میز ناهار با آنها غذا میخوردم گفت فلانی، این درویش هر هفته یک کتاب از کتابخانه (که در همان اطاق غذاخوری بود) بر میدارد و در بغل پنهان میکند و با خود میبرد. ولی امروز دیوان سعدی را که بدان سخت علاقمندم و در کنار صفحات آن حواشی بسیار نوشته‌ام برداشته است، سعی کن بهر نحوی شده نگذاری که کتاب را با خود ببرد. خودم رایکلی ناتوان دیدم و فهمانیدم که این کار از دست من ساخته نیست. پدرم از ناچاری خودش به بیان مقصود پرداخت و گفت برادر جان، لابد در تنگی معاش هستی و این کتاب را که در بغل داری میخواهی ببری بفروشی. میدانم که ضرورت بعضی از کارها را جایز و مباح میسازد. بیا در راه دوستی این کتاب را که من بدان سخت علاقمندم بخودم بفروش تا هر قیمتی بخواهی بپردازم. درویش سخت برآشفته و از جا برخاست و کتاب را بزمین انداخته گفت میخواهم چند غزلی از آنها از حفظ کنم و راهش را گرفت و رفت و دیگر او را ندیدم. ولی پدرم خبردار شد که در اطراف زبان طعن و لعن دربارهٔ میزبان خود گشوده و گفته است که این سیدجمال که خود را متمدن، طرفدار مساوات و اخوت میخواند در خانهٔ خود ظرف غذای مرا با اسم اینکه درویشی بیش نیستم از ظرف غذای خود جدا ساخته است و مرا نجس پنداشته است... ولی حقیقت امر این بود که در منزل ما کم کم از تمدن بدانجا رسیده بودیم که همه در موقع غذا با دست در یک کاسه آبگوشت نمی خوردیم و مادرم میگفت که دست بچه‌ها پاک نیست و عرق کرده است و گاهی زیر ناخنهایشان سیاه است و طهارت از ضروریات دینی است و در هر صورت حرف حق سبب شد که درویشی که ورد زبانش بود که "حرف حق بز، سرت را ببرند" پدرم را تکفیر کرد.

تالیفات شیخ علاءالدوله و شاعری او

در مقدمه بر کتاب آقای حقیقت (رفیع) ۲۸ فقره از آثار شیخ را (اغلب بزبان عربی و گاهی به فارسی و گاهی بعربی و فارسی باهم) معرفی نموده است و ای کاش کم کم تمام این آثار (ولو به تخلص هم باشد) به محلیهٔ طبع آراسته گردد.

شیخ به شعر و شاعری هم رغبت تمام داشته است و استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در بارهٔ دستیابی به دیوان اشعار شیخ که در دست چاپ است چنین نوشته‌اند:

"جمع‌آوری دیوان علاءالدوله را به خواجوی کرمانی شاعر نسبت داده‌اند... و نسخه‌ای از دیوان شیخ در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است.

از قراری که در "چهل‌مجلس" می‌خوانیم اشعار شیخ متوسط و گاه پائین‌تر از درجه و اهمیت است.

اکنون میرسیم به مجالس چهل‌گانه شیخ که موضوع اصل این گفتار است. نکته‌ای که از ذکرش گریز نیست این است که در کتاب بجای چهل‌مجلس پنجاه و نه مجلس آمده است و در اینصورت شاید بهتر بود که عنوان کتاب "پنجاه و نه مجلس" باشد، ولی پس از آنکه مجلس چهلم (در صفحه ۱۱۱) پایان میرسد بدون آنکه تذکری داده شده باشد که خواننده اطلاعی بیابد بلافاصله به مجلس چهلم و یکم میرسیم.

نکته‌ای که ذکرش شاید خالی از اهمیتی نباشد این است که تا مجلس چهلم زبان شیخ زبان همان دوره و همان جمع حکما و عرفاست (آن هم با استثناهایی) ولی از مجلس چهلم و یکم بعد زبان روان‌تر و آسان‌تر میگردد، بطوری که شاید بتوان احتمال داد که این هر دو قسمت به قلم یک نفر تحریر نیافته است و این کار از راقم این سطور ساخته نیست و محتاج شخص جامع‌تری است که در این زمینه کار کرده و صاحب صلاحیت و خبرت باشد.

از اینجا بعد پاره‌ای از فرموده‌های شیخ را که در طی این مجالس پنجاه و نه‌گانه آمده است برسم تبرک و صفای خاطر خوانندگان نقل مینماید:

در نخستین مجلس شیخ چنین حکایت کرده است که "روزی شخصی برمن اعتراض میکرد که علاءالدین هندو مرد ظالم و عوانست و تو او را ارشاد میکنی و این چگونه باشد، گفتم او خود مسلمان است و اگر یهودی و ترسا هم بنزد من آید او را بطریق حق ارشاد کنم..."

مجلس دوم - شیخ علاءالدوله و شیخ صفی‌الدین

در این مجلس میخوانیم که صحبت از شیخ صفی‌الدین (از آباء و اجداد سلاطین -

صغوی) که در اردبیل است بمیان آمده است و شیخ علاءالدوله از قرار معلوم اعتقادی باو ندارد و در حق او چنین گفته است :

پیوسته در طلب طالبان است و برکثرت مریدان تفاخر میکند و میگوید غیر از من مرشدی نیست و همه خلق اینجا میباید آمد تا ایشان را ارشاد کنم .

مجلس پنجم - شیخ علاءالدوله و حلاج

در این مجلس صحبت از منصور حلاج در میان است و از آن جمله می‌خوانیم که حلاج پس از مسافرت به هندوستان به ترکستان رفت " و از ترکستان پوستین پوشید و سگ را در دست گرفته به خراسان در آمد بر مثال دیوانگان " و به خانقاه شیخ ابونصر سراج (مرید شیخ جنید) آمد و شیخ ابونصر سراج " اول کسی که در خراسان خانقاه ساخت او بود " و باز مطالب سودمند بسیار دیگری دربارهٔ حلاج .

مجلس ششم - شیخ و ربع مسکون

در این مجلس می‌خوانیم که شیخ علاءالدوله با پیکالم لطف و خلوص فرموده است : " این عالم باغ خدای تعالی است و محمد (ص) باغبانست و خلایق چون درختان " . نیز در این مجلس شیخ از گفت و شنود خود با امیر چوپان سخن رانده است تا آنجا که می‌خوانیم که این امیر به شیخ گفته است : " برای دل من ملازم من باش که دل من ترا دوست میدارد و سخنان تو مرا خوش می‌آید و هرچه بخواهی ترا بدهم " و شیخ در جواب فرموده است :

" ربع مسکون ۲۴ هزار فرسنگ است و این مملکت هزار فرسنگ بیش نیست . پس در روی زمین ۲۳ پادشاه دیگر باشند و ۲۳ مملکت دیگر . . . و اگر خدای تعالی فرماید که ۲۴ هزار فرسنگ را بتو میدهم . . . و هزار سال ترا عمر میدهم و چون بمیری ترا . . . به بهشت دادم آیا حال خود را عوض آن میکنی . من ترک این راه و این لذت که در آنم نگیرم . . . "

مجلس یازدهم - شیخ علاءالدوله و " واقعیات "

شیخ در این مجلس از " واقعه " یعنی روایا مانند ای که برای عرفای بزرگ دست میداده و شاید هنوز هم دست بدهد و فرنگی‌ها آنرا " اکستاز " (با الف مکسور و کاف ساکن) میخوانند و برای او هم دست داده است سخن می‌راند .

در اینجا مطلبی در باره "جذبه" و "خلسه" و "اکستاز" بخاطر آمد که شاید خالی از فایده‌تی نباشد که برای خوانندگان نقل نمایم. در کتاب مشهور "مذهب" بقلم فیلسوف امریکائی معروف ویلیام جیمس (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰ میلادی) یکی از مؤسسين فلسفه "پراگماتیسم" خواندم که وی تحقیقات دامنه‌داری درباره "جذبه" (در هند و ممالک اسلامی و در عالم کاتولیکی) بعمل آورده است و بدین نتیجه رسیده است که آثار و علائم اساسی آن در همه جا و در همه وقت تقریباً "بیک صورت است و شاهتهای بسیاری باهم دارد و سپس درصد برآمده که اسباب و عوامل آنرا برطبق نتیجه تحقیقات خود فراهم سازد تا ببیند آیا چنین عوامل و کیفیاتی برای خود او هم حاصل خواهد گردید یا نه و چون اقدامش نتیجه‌ای نبخشید یکبارہ منکر چنین پدیده‌ای گردید و در موقعی که هنوز کتابش چاپ نرسیده بود در این خصوص انکار خود را بصراحت بیان کرد ولی وقتی دوست آمریکائی او که او نیز در همان دانشگاهی که جیمس تدریس میکرده معلم بوده است نوشته دوست خود را می‌بیند میگوید شاید بهتر باشد که این تجربه را در مورد کس دیگری غیر از خودت هم بعمل آوری تا اطمینان یقین کلی برایت حاصل گردد و ضمناً "شخصاً" حاضر نبود که شخص خودش مورد این تجربه واقع گردد و جیمس هم می‌پذیرد و مقدمات کار را فراهم میسازد و عجیباً که می‌بیند دوستش واقعا "به عالم "خلسه" افتاد و از اینرو آن فصلی را که مبنی بر انکار بود از کتاب خود حذف نمود.

عجیباً که شیخ علاءالدوله با آنکه تو چنین بیاناتی دارد در همین مورد فرموده است که در بعضی از بزرگان "واقعاتی" چند نیسته‌اند که میتدیان را مطالعه آن بس مضرباشد مثل شیخ محی‌الدین اعرابی که گفته است: "رایت ربی تبارک و تعالی علی صورہ الفرس"

(یعنی خدای تبارک و تعالی را بصورت است دید)

و باز هم گفته: "رایت ربی جالسا" علی کرسیه فلسم علی فاجلس علی کرسیه و قام بین بدی و قال انت ربی و انا عبدک". (یعنی خدا را دیدم که بر کرسی خودنشسته و بد و بر من سلام کرد و بر کرسی خود نشست و میان دستم بایستاد و گفت تو خدای من هستی و من بنده تو هستم).

دنیاله دارد